هزار و دویست رباعی

کمال حاجیان



هزار و دویست

رباعی

کمال حاجیان

نام کتاب: هزار و دویست رباعی

شاعر: کمال حاجیان

ویرایش: دوّم

محل نشر: آنکارا، ترکیه

تاریخ نشر: بیست و ششم خرداد ۱۴۰۳ خورشیدی

چاپ: IngramSpark®

شابک: ۹۷۸-۶۲۵-۰۰-۲۱۱۱-۸

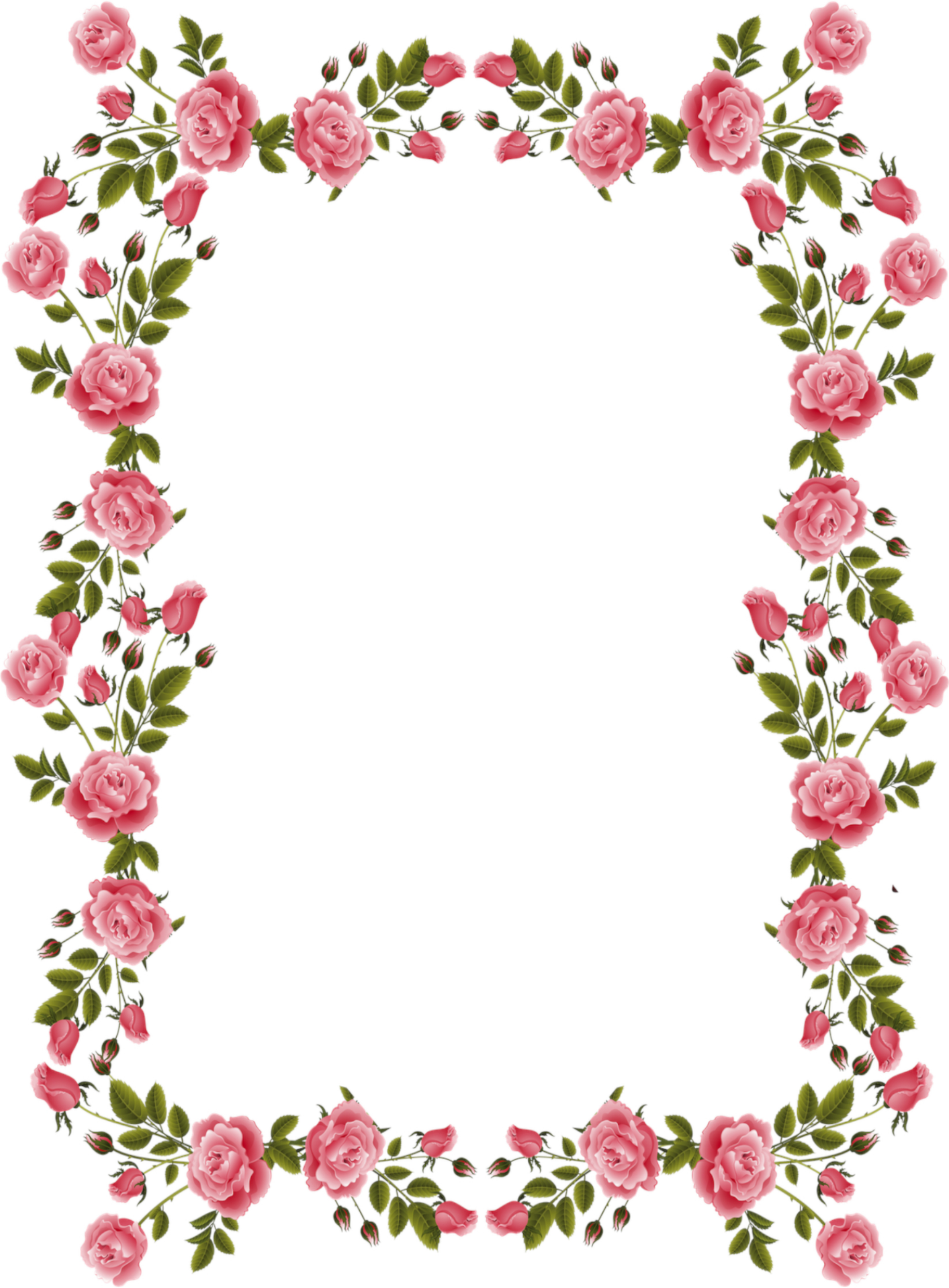
- کتابهای سیصد، ششصد، و نهصد رباعی، جلدهای اوّل، دوّم و سوّم از این مجموعه‌ی چهار جلدی می‌باشند.

- تعداد ۱۱ قطعه از رباعیّات این کتاب به همراه بازبینی و تصحیحات کل مجموعه، هدیه‌ای از طرف یکی از دوستان عزیز می‌باشد و به درخواست ایشان از ذکر نامشان خودداری می‌شود.

- رباعیّات بر اساس ترتیب الفبایی بخش انتهای مصرع اوّل مرتب شده‌اند.

- نسخه‌ی الکترونیکی این کتاب رایگان است و از وبگاه رسمی شاعر در نشانی زیر قابل دانلود می‌باشد:
https://www.kamalhajian.com/fa/poem.html

-



۹۰۱

شد باز بساط عشق و مستی برپا
انداخت دوباره شور شعری در ما

سرمست ز حال و بیخبر از فردا
آغاز کنیم دوباره این دفتر را

هزار و دویست رباعی

۹۰۲

آخر تو کجا و راه میخانه کجا؟

آخر تو کجا و کام پیمانه کجا؟

عمری نچشیده ای بجز جرعه ی آب

آخر تو کجا و حال مستانه کجا؟

هزار و دویست رباعی

از جهل بنی بشر ملولم به خدا!

از بازی خیر و شر ملولم به خدا!

از دین و اطاعت و مجازات و ثواب

از هر چه خدا دگر ملولم به خدا!

هزار و دویست رباعی

۹۰۴

بگذار خیال جنّت فردا را

دریاب کنون و نعمت دنیا را

با دلبر و باده بر لب جوی نشین

از دست مده طبیعت زیبا را

هزار و دویست رباعی

۹۰۵

پرسند همیشه حال و احوالم را
دارند شمار مال و اموالم را

دانند روند فعل و افعالم را
جویند ولی نه میل و امیالم را

هزار و دویست رباعی

راز دل خود به من گشودی، جانا!

درد و غم آن به من فزودی، جانا!

یک بار ولی به من نگفتی که چرا

خود اهل وفا به من نبودی، جانا!

هزار و دویست رباعی

۹۰۷

در جشن تولّدم بُدی ساز و نوا
در مجلس ختم من بُدی سوگ و دعا

عمرم پی پاسخی به این راز گذشت
کز بهر چه کس بُدی چنین بزم و عزا

هزار و دویست رباعی

۹۰۸

خنجر به میانه بسته‌ام، پیش بیا!

تیری به نشانه رفته‌ام، پیش بیا!

ای دل که تمام عمر خود از دستت

رسوای زمانه گشته‌ام، پیش بیا!

هزار و دویست رباعی

۹۰۹

بیهوده به سجده گر نشستی، بشتاب!

فارغ زهر آنچه می پرستی، بشتاب!

تا می به پیاله مانده، در میکده است

دنبال خدا اگرکه هستی، بشتاب!

هزارو دویست رباعی

ای شیخ که خوانده ای مرا مست و خراب

وز سوی خدا دهی مرا زجر و عذاب

بی شک که همان خدا مرا داده شراب

امّا چه کسی تو را چنین داده کتاب؟

هزار و دویست رباعی

مقصود و مراد از اینهمه قطعه ی ناب

هرگز نبُود ورق زدن مثل کتاب

آنکس که به هر ترانه چون جام شراب

رندانه نظر کند، شود مست و خراب

هزار و دویست رباعی

می خورده و بستری بینداز و بخواب!

خود را به میان آن رها ساز و بخواب!

امشب که رسیده وقت آغوش وصال

عریان و برهنه، کم کن از ناز و بخواب!

هزار و دویست رباعی

۹۱۳

هر مُلک که گشته بر عدالت صاحب

کردست دو جنبه را رعایت واجب:

اوّل: همه بوده در نظارت راغب

دوّم: همه گشته از رقابت کاسب

هزار و دویست رباعی

ما بین سپاه پادشاهی مغلوب

وین لشکر دین که کرده آنرا سرکوب

کز بود و نبود هر دو خیزد آشوب

من مانده ام و خیال فردایی خوب

هزار و دویست رباعی

پرواز پرنده ها عجیب است عجیب!

رفتار خزنده ها عجیب است عجیب!

گویند: کجای آن عجیب است مگر؟!

این پرسش بنده ها عجیب است عجیب!

هزار و دویست رباعی

۹۱۶

تن پرورِ خفته را فراوان بنواخت
جایش تن زار و خسته تاوان پرداخت

آن را که چنین عدالتی بنیان ساخت
پیش از همه بایدش به زندان انداخت

هزار و دویست رباعی

۹۱۷

گر دیده چو زندگی تو را مشکل و سخت
بگذر ز مقام و خانه و کرسی و تخت

با پای خودش به پیش کس نامده بخت
راهی شو و منتظر نمان، همچو درخت

هزار و دویست رباعی

۹۱۸

همواره قبول واقعیّت سخت است

همواره گذر ز جاهلیّت سخت است

رفتن پی راه گلّه سهل است ولی

همواره مسیر آدمیّت سخت است

هزار و دویست رباعی

۹۱۹

با اینکه امور زندگانی سخت است
از بخت خودم ولی خیالم تخت است

گویند هر آنکه می بنوشد خوشبخت
وآنکس که از آن حذر کند بدبخت است

هزار و دویست رباعی

این عمر بدون بزم و ساقی، هیچ است

بی لاله و سوسن و اقاقی، هیچ است

از عمر هر آنچه رفته، بیهوده گذشت

از عمر هر آنچه مانده باقی، هیچ است

هزار و دویست رباعی

۹۲۱

از حال زمانه سهم مردم درد است
چون حاصل نیش مار و کژدم درد است

یک عدّه غنی و دزد و باقی همه هیچ
دردا که بهای کشت گندم درد است

هزار و دویست رباعی

ترکیب شکوه و پستی و خیر و شر است

هم صاحب چشم و گوش و هم کور و کر است

گاهی فوران هوش و گاهی چو خر است

دیوانه و عاقلی که نامش بشر است

هزار و دویست رباعی

دعوت چه کنی مرا به سوی ره راست

وقتی که ملاک صاف و کج باور ماست

لطفی بنما! بجای اطناب کلام

سرراست بگو که راه میخانه کجاست

هزار و دویست رباعی

تاریخ پر از جنایت و تکفیر است

لبریز ز خون کشته‌ها با تیر است

غمناکتر آنکه نفرتش چون میراث

امروز به دست و پای ما زنجیر است

هزار و دویست رباعی

۹۲۵

گفتم به خدا: ببین بشر درگیر است

بفرست پیمبری که دیگر دیر است

گفتا که: به دست مسلمین شمشیر است

پیغمبر من مگر ز جانش سیر است؟!

هزار و دویست رباعی

۹۲۶

راضی به رضای دیگران باش، بس است
از شادیشان تو شادمان باش، بس است

هر شب به دعا تلاش بیهوده مکن
با خلق خدا تو مهربان باش، بس است

هزار و دویست رباعی

۹۲۷

«گویند کسان بهشت با حور خوش است»
رفتن به بهشت هم که با شور خوش است

سرمستی و شور هم که از باده بُود
انکار نکن که آب انگور خوش است

۹۲۸

این خانه اگر برای آسودن ماست

همواره چرا به کار فرسودن ماست

در مملکتی که غرق آلودن ماست

شاید که نبود ما به از بودن ماست

۹۲۹

از دشت سرخس تا بلوچستان است

از ساحل نور تا به هرمزگان است

از کوه سهند تا به خوزستان است

این خاک عزیز، خانه ام ایران است

زآن دم که خدا به جنگ شیطان شده است

رفتست و دگر ز دیده پنهان شده است

داند چه کسی ! نظر به احوال جهان

شیطان چه بسا فاتح میدان شده است

هزار و دویست رباعی

از حدّ و شماره کشته بیرون شده است
هر سینه ز زخم دشنه گلگون شده است

من را به حیات وحش جنگل ببرید
زینجا که دلم ز غصّه پرخون شده است

هزار و دویست رباعی

۹۳۲

بنگر که چه بر سر بشر آمده است

دوران خوشش دگر به سر آمده است

روزی برسد که این خبر آمده است

کامل پدری از او به در آمده است

هزار و دویست رباعی

۹۳۳

زان دم که دلم جدا ز دلدار شدست

هر چیز جهان در نظرم خوار شدست

از دور زمانه قسمتم نیست مگر

این گردش روز و شب که تکرار شدست

هزار و دویست رباعی

ابر آمده و ز قطره لبریز شدست

باران زده و هوا دل انگیز شدست

از رنگ همه جا مسرّت آمیز شدست

شادا که دوباره فصل پاییز شدست

۹۳۵

تدبیر و خرد نصیب انسان نشدست
گر هم شده، استفاده از آن نشدست

من در عجبم چگونه این خانه هنوز
با دست بشر خراب و ویران نشدست

هزار و دویست رباعی

۹۳۶

هر که کسی گفت «خدا فرمودست»

بدبختی ما از آن فراوان بودست

کِی گفت و کجا گفت و چرا بعد از آن

خاموش شدست و تا ابد آسودست؟

هزار و دویست رباعی

آنقدر سُرایم از خم و باده و مست
تا آنکه رود عنان خواننده ز دست

تقصیر چرا؟ دوای قلبی که شکست
برگو که بجز شراب میخانه چه هست

هزار و دویست رباعی

۹۳۸

هم غوره و هم خوشه و هم شیره ز توست
هم کشمش و هم شراب و هم سرکه ز توست

من سجده کنم به ریشه و شاخه ی تو
چون مستی و سور و سات این خانه ز توست

هزار و دویست رباعی

۹۳۹

جانم به فدای ساحت حضرت دوست

کز حال خوشم هر آنچه دارم من از اوست

میخانه بدون او چنان غمکده ای

بی ساقی و بی شراب و بی جام و سبوست

هزار و دویست رباعی

ای دهر! هدف ز خلق آدمها چیست
خود گوی، که جز تو در جهان بینا نیست

گر هست بهشت و دوزخ و وحی دروغ
مظلوم تر از خدا در این دنیا کیست

هزار و دویست رباعی

۹۴۱

بعد از تو طراوتی دگر اینجا نیست
وز جان و دلش کسی دگر شیدا نیست

گفتی ز وفا که کار دنیا را نیست
دنیا چو تو رفته‌ای دگر دنیا نیست

هزار و دویست رباعی

۹۴۲

در قدر و بها شبی چنان یلدا نیست
شامی که بدون آن جهان زیبا نیست

رسمی که شقاوتی در آن برپا نیست
عشقی که برای آن گران پیدا نیست

هزار و دویست رباعی

۹۴۳

هر آنچه ز علم و معرفت داشتنیست
وز میل و هوس هر آنچه پنداشتنیست

یا هر چه ز مال و بهره انباشتنیست
در روز اجل بدان که بگذاشتنیست

هزار و دویست رباعی

۹۴۴

دیگر به بلاد ما کسی شاعر نیست
واندر هنر سخنوری ماهر نیست

دیگر به سرودن غزل چون حافظ
از این همه اهل فن، یکی قادر نیست

هزار و دویست رباعی

۹۴۵

در قلب و زبان دگر کسی صادق نیست
در خلوت جان دگر کسی لایق نیست

از یار مگو! ترانه از عشق مخوان!
در کلّ جهان دگر کسی عاشق نیست

هزار و دویست رباعی

احوال بشر به جز غم و ماتم نیست

جز فهم و خرد به زخم او مرهم نیست

از عقل اگر چه می زند لاف بسی

دیوانه تر از بشر در این عالم نیست

هزار و دویست رباعی

اندام ملاکِ مرد ره بودن نیست
مردست کسی که باکش از دشمن نیست

ای خصم! بیا و با دو چشمت بنگر
جز مرد کسی دگر در این برزن نیست

هزار و دویست رباعی

۹۴۸

پایان سخن، همین هزارست و دویست
حتی گذرد چو عمرم از یکصد و بیست

گوشی شنوا اگر که در جامعه نیست
حاصل ز ردیف و مصرع و قافیه چیست

هزار و دویست رباعی

۹۴۹

خوش بود شبی که از غم آزاد گذشت

تا صبح ز بوسه های او شاد گذشت

از برق دو چشم او شبم بود چو روز

افسوس که شب به سرعت باد گذشت

هزار و دویست رباعی

با ماتم و درد و غم بسی سال گذشت
شعبان رمضان ربیع و شوّال گذشت

در عهد و زمانه ای که بد حال گذشت
خوش آن که ز زیر دست غسّال گذشت

هزار و دویست رباعی

در دود و دم و هوای آلوده گذشت
با خستگی و روان فرسوده گذشت

اندر پی یک حیات آسوده گذشت
دردا که جوانی ام چه بیهوده گذشت

۹۵۲

آن سجده و آن عبادتت ما را کشت
آن حمله و آن رشادتت ما را کشت

آن نعره و آن شهادتت ما را کشت
آن رعشه و آن سعادتت ما را کشت

هزار و دویست رباعی

گیرم به اشاره‌ای جهان سامان یافت

هر معضل بی علاج آن درمان یافت

سودی نرسد از این خبر دیگر هیچ

کز ما بگذشت و عمرمان پایان یافت

هزار و دویست رباعی

۹۵۴

کرد از یک و دو عبور و تا پنج برفت

از پنج به شش رسید و بگذشت به هفت

هشت و نه و ده، به ناگهان دهها گشت

عمرم به همین سادگی از دست برفت

هزار و دویست رباعی

۹۵۵

دردا که هر آن که اندکی یاد گرفت
از صاحب فن و دانش ایراد گرفت

بیچاره جماعتی که در مکتبشان
هر بی‌هنری مقام استاد گرفت

هزار و دویست رباعی

۹۵۶

«دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

او را به یکی اشاره در کام گرفت

پس لحظه به لحظه باید آرام گرفت

آسوده به کف پیاله و جام گرفت

هزار و دویست رباعی

یک دم به میان سبزه‌ها سر زد و رفت
عطرش به تمام خانه‌ها در زد و رفت

آن گل که شبی به بوی او بلبل باغ
ساکت ز فراز شاخه‌ها پر زد و رفت

هزار و دویست رباعی

آن یار که از صدق و وفاداری گفت

وز نفرت خویش از ریاکاری گفت

من در عجبم چگونه از بین همه

تنها به رقیب حیله گر آری گفت

۹۵۹

ای جان عزیز من به قربان تنت
ای هستی من فدای زخم بدنت

ضحّاک زمانه سرنگون خواهد گشت
زین لخته‌ی خون که بسته بر پیرهنت

هزار و دویست رباعی

۹۶۰

از بخت سیاه و از کم و بیش مرنج
از زخم زبان و طعنه و نیش مرنج

فرمان جهان چو دست ابلیس بُود
بیهوده ز دیگران و از خویش مرنج

هر گوشه ی سرزمین ما دارد گنج

امّا شب و روز ما فقط باشد رنج

چون دولت ما به دست شخصی افتاد

کو جمع دو با دو را بدست آرد پنج !

ایرانیِ کرد و گیلک و ترک و بلوچ

آواره‌ی سرزمین بیگانه به کوچ

اندر پی سرپناه و یک لقمه‌ی نان

قربانی شورشی نسنجیده و پوچ

دنیا و وجود من سراسر، همه هیچ
گفتار و کتاب و درس و دفتر، همه هیچ

از آنچه که رفته حاصلم هیچ نبود
از آنچه که مانده تا به آخر، همه هیچ

هزار و دویست رباعی

دستت قدحی بگیر و مستانه بچرخ!

پیوسته برقص و همچو دیوانه بچرخ!

هی پرکن و هی بنوش و شب تا به سحر

همراه فلک به گرد میخانه بچرخ!

هزار و دویست رباعی

۹۶۵

کس هیچ به یاد من اگر نیست، مباد!

سنگی به نماد من اگر نیست، مباد!

زآن دم که اجل فرا رسد، خاک شوم

دنیا به مراد من اگر نیست، مباد!

هزار و دویست رباعی

۹۶۶

دنیا و منال آن، همه مال تو باد
خوشبختی و حال آن، همه مال تو باد

من را ز جهان پیاله‌ای آب حرام
دریای حلال آن، همه مال تو باد

هزار و دویست رباعی

۹۶۷

در جان هر آنکس که سرایت یابد
دیگر نه خلاصی به نهایت یابد

درد و مرضی که مبتلا می خواهد
تا هر که در این جهان هدایت یابد

هزار و دویست رباعی

پرهیز ز عجز و ناله کن! ای ساجد!
نوشی ز یکی پیاله کن! ای زاهد!

حالی به می دو ساله کن! ای جاهد!
غم را به خدا حواله کن! ای عابد!

هزار و دویست رباعی

۹۶۹

چون آب که در زمین ما می چرخد
خون در رگ مغز و دست و پا می چرخد

از خون رزان کمی در آن ریز و ببین
کاین چرخ از آن چه با صفا می چرخد

هزار و دویست رباعی

٩٧٥

در کار ادب اگر دخالت گردد

هر شعر و نوشته بی اصالت گردد

دیگر چه شود اگر هنر در جایی

ابزار چپاول و جهالت گردد

هزار و دویست رباعی

۹۷۱

می نوش و ببین عجب صفایی دارد

بر حال دلت عجب شفایی دارد

بنگر که اگر کسی حرامش سازد

بر خلق جهان عجب جفایی دارد

هزار و دویست رباعی

۹۷۲

از لشکر جانیان گذر باید کرد
تن را ز چماقشان سپر باید کرد

با تاول و زخم جان به سر باید کرد
روزی که برای نان خطر باید کرد

۹۷۳

نفرین به کسی که زرد و رنجورم کرد
وز غم به چنین گلایه مجبورم کرد

خود از تن و روح من بسی فایده برد
من را به عوض نمرده در گورم کرد

۹۷۴

فرقست میان آنچه کز دل خیزد
با آنچه ز چشم و مغز عاقل خیزد

در حیرتم از کسی که دارد هر سه
امّا به دفاع حق ز باطل خیزد

٩٧٥

از هر طرفی به آسمان ها برسد
زآنجا به تمام کهکشان ها برسد

فریاد کمک رسیده از سوی زمین
شاید که کسی به داد آنها برسد

هزار و دویست رباعی

۹۷۶

بازآمدی و خزان من گلشن شد

گلهای حیاط خانه صد خرمن شد

بهتر چه از آنکه بعد شبهای دراز

چشمم به جمال انورت روشن شد

هزار و دویست رباعی

۹۷۷

بسیار بهار و تیر و آذر، دی شد

بی‌فایده روز و شب پی اندر پی شد

آنقدر دقیقه‌ها نسنجیده گذشت

تا فرصت زندگانی آخر طی شد

هزار و دویست رباعی

۹۷۸

با حرف اگر که مشکلی کم می شد
این مُلک به یک اشاره خرّم می شد

ای کاش بجای منبر و کرسی وعظ
یک بیل نصیب هر معمّم می شد

هزار و دویست رباعی

۹۷۹

دنیا به فضا و کهکشانها و رصد
مشغول شمارش و نمودار و عدد

وین مرشد ما نشسته بر روی نمد
گوید صلوات و یا علی از تو مدد!

۹۸۰

بگذر ز هر آنکه بر دلت تیر نشاند
در کام تو از شرنگ تزویر چشاند

اندیشه مکن به آن که با رفتن خود
در بند غمش تو را به زنجیر کشاند

هزار و دویست رباعی

۹۸۱

در کودکی ام خاک مرا بیخته اند
با آهک و آب و گچ درآمیخته اند

وآنکه همه را درون این پوشش تن
در قالب عقده های خود ریخته اند

هزار و دویست رباعی

همواره دم از خسارت ما زده اند

امّا خودشان همیشه در جا زده اند

گیرم که ز کار ما نبودی سودی

آنان چه گلی بر سر دنیا زده اند

هزار و دویست رباعی

۹۸۳

یک عدّه، غلام پادشاهان هستند

یک عدّه، مرید دین و قرآن هستند

نیرنگ مخور که هر دو پیش از قدرت

محتاج به رأی خلق ایران هستند

هزار و دویست رباعی

۹۸۴

در وهم و خیال شاه عادل تا چند؟

کی پادشهی به دست خود بندد بند؟

قومی که گذشته را فراموش کند

هرگز ز خطای خود نمی گیرد پند

هزار و دویست رباعی

آنانکه ز جام باده لذّت بردند
راهی به بهشت و باغ جنّت بردند

آنانکه ز کاسه ی شریعت خوردند
نوشی نچشیده در خسارت مُردند

هزار و دویست رباعی

۹۸۶

یک عدّه به زور و چنگ و دندان دزدند
برخی به فریب و روی خندان دزدند

آنان به چماق و تیغ و اینان به شعار
در عزم کمک به مستمندان دزدند

هزار و دویست رباعی

ملّای محل به ختم من دم نزند

حرفی ز بهشت و از جهنّم نزند

وز سوی خدا تشر به آدم نزند

تا حال مرا دوباره بر هم نزند

هزار و دویست رباعی

۹۸۸

یک عدّه ز رفتن تو در غم خمشند
جمع دگری به ضجّه خود را بکشند

بیهوده به حال این و آن غصّه خوری
خوش باش و بدان که بعد تو جمله خوشند

هزار و دویست رباعی

۹۸۹

عادت همه را به قید و زنجیر کند
فارغ ز زمان به زندگی پیر کند

من عاشق آنکسم که تا آخر عمر
پیوسته بر آن بُود که تغییر کند

هزار و دویست رباعی

آن کس که فقط صراط قرآن بیند

کی راه به سوی حق بجز آن بیند

خود را چو فرشته‌ای به رضوان بیند

باقی همه را به چشم شیطان بیند

هزار و دویست رباعی

۹۹۱

هر چند که جمع ما پر از غیرت بود
افسوس که سعی ما نه بر فکرت بود

تاریخ برای ما اگر عبرت بود
امروز نصیب ما فقط عشرت بود

۹۹۲

دیدی که چگونه همچو رهزن بربود
یکباره هر آنچه بوده از من بربود

دزدان همه شب زنند و این دزد وجود
دنیای مرا به روز روشن بربود

هزار و دویست رباعی

۹۹۳

امروز دوباره روز نوروز بُود

آغاز بهار و عید پیروز بُود

تبریک بسی که سال پارینه برفت

امّید که سال نو دل افروز بُود

هزار و دویست رباعی

۹۹۴

با حلقه‌ی عارفان مرا وصل بُود

از مجلس واعظان ولی فصل بُود

فرقست میان آن که تقلید کند

با آن که سماع و وجد او اصل بُود

هزار و دویست رباعی

۹۹۵

در نقش خدا اگر کسی عاقل بود

ویرانه ی بهتری از او حاصل بود

بیچاره کسی که غرق در باطل بود

وز عالم و ساز و کار آن غافل بود

هزار و دویست رباعی

۹۹۶

من را به شب از خیال او خواب نبود

تا صبح روان ز دیده جز آب نبود

در حسرت آنکه گیرمش در آغوش

دیوانه شدم که بیش از این تاب نبود

هزار و دویست رباعی

۹۹۷

بر شاخ درخت من ثمر هیچ نبود
وز کوشش من بجز ضرر هیچ نبود

یک عمر به کشف راز عالم طی شد
من را ز درون من خبر هیچ نبود

هزار و دویست رباعی

همچون دل من دلی پرآزار نبود
بشکسته و پاره پاره و زار نبود

از سینه به رایگان زدم چوب حراج
کس بهر خریدنش به بازار نبود

۹۹۹

خوشحالی من ز شادی و شور تو بود

سرمستی ام از نگاه مسرور تو بود

سرسبزی روح و برق رخساره ی من

زآن خرمن زلف و چشم پر نور تو بود

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۰

گر در سر تو شوق سخن بود، چه بود؟

در لب هوس بوسه زدن بود، چه بود؟

ای دلبر پرعشوه که خوش ناز کنی

گر در دل تو عشق به من بود، چه بود؟

هزار و دویست رباعی

١٠٠١

بیخود به خرافه‌ای نشستی به سجود
برخیز و بیا به می پرستی به شهود

تا رنگ رخت دهد شهادت که خدا
آورده تو را برای مستی به وجود

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۲

پیوسته ز ما به خاکِ میخانه درود!

بر مستی و عشق و حال رندانه درود!

ای ساقی و ای طبیب و ای محرم راز

بر بزم تو و شراب و پیمانه درود!

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۳

باشد که اسیر وهم و باور نشود
غافل ز شراب ناب و ساغر نشود

امّید به آنکه نسل آینده به مفت
یک بار دگر چو نسل ما خر نشود

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۴

در گام نخست خوشه باید پالود

دوّم به درون کوزه باید افزود

زآخر در خمره را بباید اندود

تا نوبت آن رسد که باید آسود

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۵

چون زمزمه در سرم صدا می آید

با باده به جمع و در خفا می آید

در مستی و شور و عاشقی آیاتی

بی واسطه از خود خدا می آید

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۶

هر گل که به سبزه‌زار ما می‌آید

کوته نفسی کنار ما می‌آید

دل کندن بی بهانه را تمرین کن

زیرا که بسی به کار ما می‌آید

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۷

بنگر که نشسته بر سرت برف سپید
افتاده تنت به لرزه چون شاخه ی بید

دیگر بگذر ز حسرت و بیم و امید
آسوده نشین دمی به تنبور و نبید

۱۰۰۸

ما را به خدا به حال خود بگذارید
در راحتی خیال خود بگذارید

دست از سر این حجاب ما بردارید
یوغی به سر رجال خود بگذارید

هزار و دویست رباعی

۱۰۰۹

مستانه قدم به ساحتم بگذارید
مرهم به دل و جراحتم بگذارید

با ماتم اگر به دیدنم آمده اید
زینجا بروید و راحتم بگذارید

هزار و دویست رباعی

۱۰۱۰

من را به خدا دمی به آنجا نبرید
من از همه می کنم تمنّا، نبرید

من لب نزدم به گندم و سیب کسی
من بی گنهم، مرا به دنیا نبرید

هزار و دویست رباعی

۱۰۱۱

هرگز غم عمر و زندگانی مخورید

یا غبطه به پیری و جوانی مخورید

فارغ ز گذشته حال خود دریابید

نیرنگ حیات جاودانی مخورید

هزار و دویست رباعی

۱۰۱۲

از وحی تو بر زمین که را سود رسید؟

وز آن چه کسی به صلح معهود رسید؟

خوش آن که ز سوره‌های تو هیچ نخواند

ناخوانده ولی به کام و مقصود رسید

هزار و دویست رباعی

۱۰۱۳

همراه و رفیق و بی ریا خوش باشید
با عشق و محبّت و صفا خوش باشید

ای نسل جوان! به چشم خود می بینید
بر ما چه گذشته، پس شما خوش باشید

هزار و دویست رباعی

۱۰۱۴

دردا که هر آنکسی که با من جوشید
پیمان بشکست و دیده بر من پوشید

ای ساده! بیا که باده باید نوشید
وز بهر وفا دگر نباید کوشید

هزار و دویست رباعی

۱۰۱۵

گر قطعه به قطعه چاک چاکم بکنید
سوزانده مرا و در مغاکم بکنید

وز صحنه‌ی روزگار پاکم بکنید
به زانکه به سوی قبله خاکم بکنید

۱۰۱۶

امشب به رباب و می دلم شاد کنید
من را ز غم زمانه آزاد کنید

فردا چه غمی که این دل غمزده را
در خاک فکنده یا که بر باد کنید

هزار و دویست رباعی

١٠١٧

گیرم که مرا همیشه در بند کنید
آزار و شکنجه ام به صد چند کنید

با نفرت و کینه بی سبب می کوشید
کافر به خدای عشق و لبخند کنید

هزار و دویست رباعی

١٠١٨

من را ز شمار خود حسابم نکنید
توهین به رباعی و کتابم نکنید

گویید مرا که در یقینم ز گمان
با سفسطه و خطا عذابم نکنید

هزار و دویست رباعی

۱۰۱۹

هر گوشه ی شهر و کوچه را تکیه کنید
هر منطقه را پر از حسینیه کنید

بر سر قمه و به شانه زنجیر زنید
باشد که دمی به حال خود گریه کنید

۱۰۲۰

باید که به مشکلم گرفتار شوید

قربانی درد و رنج بسیار شوید

وز ماتم و سوگ و غصّه بیمار شوید

تا بلکه ز حال من خبردار شوید

۱۰۲۱

در فصل خزان ز خنده لبریز شوید
سرمست طبیعت دل انگیز شوید

آنقدر شراب زرد و قرمز نوشید
تا آنکه به رنگ و روی پاییز شوید

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۲

آشفته و دلتنگ و پریشان نشوید

بی‌طاقت بستگان و خویشان نشوید

خوابیده در این مکان بسی پیر و جوان

با گریه مخل خواب ایشان نشوید

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۳

فرق است میان آنچه شاعر گوید

با آنچه که شعر او به ظاهر گوید

کامل نتوان مراد کس را فهمید

از آنچه که با زبان قاصر گوید

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۴

بنشسته به کرده اش بسی وه گوید
تحسین کند و به به و چه چه گوید

در حیرتم از خدا که با خودبینی
بر خلقت خود تبارک الله گوید

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۵

پیغام مرا از آن جهان می شنوید

زآن سوی زمین و آسمان می شنوید

اینجا خبری ز دوزخ و جنّت نیست

پوچست هر آنچه زین و آن می شنوید

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۶

فردای اجل به خاک من باز آیید

با دلبرکان ناز و طنّاز آیید

گر در طلب شادی روحم هستید

مستانه به رقص و ساز و آواز آیید

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۷

از چرخ جهان امید بیهوده مدار

بر گردش آن خیال آسوده مدار

گر بسته دری، تو راه دیگر بگزین

دل در گرو دری که بگشوده مدار

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۸

از شحنه و شیخ دزد و مردم آزار
هر کس ز جفا گلایه دارد بسیار

کاخی که بنای آن بُود بر اجبار
روزی به یکی اشاره گردد آوار

هزار و دویست رباعی

۱۰۲۹

خواهی برهان و خواهی ام کن احضار
خواهی بنواز و خواهی ام کن آزار

دست تو طناب و حلقه بر گردن من
خواهی بگشای و خواهی ام کن بر دار

هزار و دویست رباعی

۱۰۳۰

آمیزه‌ی دین و ناجی و حرف و شعار
با تکیه به مکر و حیله و قول و قرار

بر موج زمانه شد به یکباره سوار
وز مردم و مملکت در آورد دمار

۱۰۳۱

بر ما چه گذشته در دل بیشه و غار
بر ما چه گذشته وقت پیکار و شکار

بر ما چه گذشته حین تعقیب و فرار
کز سیرت ما ربوده آرام و قرار

۱۰۳۲

تنها الفی تفاوت خمر و خمار
تنها الفی تفاوت مهر و مهار

تنها الفی تفاوت از بخت به باخت
تنها الفی تفاوت شعر و شعار

هزار و دویست رباعی

۱۰۳۳

دل دار قوی که می شود فصل بهار

نوروز خجسته می رسد از پی پار

خورشید نهان چو بر دمد از شب تار

یکباره شکوفه می دهد شاخه ی خار

هزار و دویست رباعی

۱۰۳۴

تا سبزه و گل دمیده در فصل بهار

برخیز و برو سبوی پر باده بیار

پر کن قدحی ز نو که تا دم بزنیم

از سبزه و ما نمانده جز بوته ی خار

هزار و دویست رباعی

۱۰۳۵

یک کوزه شراب ارغوانی به بهار
یک دلبر ناز آن چنانی به کنار

یک بوسه ی گرم مهربانی به عذار
به از می و حور آسمانی به هزار

هزار و دویست رباعی

۱۰۳۶

ساقی! بنشین و ساغری باز بیار

برخیز و از آن شراب شیراز بیار

مطرب! بنشین و آلت ساز بیار

برخیز و بساط رقص و آواز بیار

هزار و دویست رباعی

۱۰۳۷

هر کس که فکنده مهر خود در دل یار
بس عمر گران به پای آن کرده نثار

بیچاره کسی که از پس این همه کار
چون کرده خطا، فتاده از چشم نگار

هزار و دویست رباعی

۱۰۳۸

زیبای جوانی ام تو، هستی ای یار!

سودای نهانی ام تو، هستی ای یار!

در بین ستارگان بیرون ز شمار

شِعرای یمانی ام تو، هستی ای یار!

هزار و دویست رباعی

١٠٣٩

بنیان و امید و اتکا بود پدر

درمان تمام غصّه ها بود پدر

درباره ی او سخن نشاید گفتن

جز آنکه تجسّم خدا بود پدر

هزار و دویست رباعی

۱۰۴۰

از نسبت و نام و از نشانم بگذر
از موطن و رنگ و از زبانم بگذر

خواهی چو کنار هم بمانیم همه عمر
از هرچه فراتر از توانم بگذر

هزار و دویست رباعی

۱۰۴۱

بعد از من و تو شاه و خدم نیست دگر

بعد از من و تو شیخ و حرم نیست دگر

بعد از من و تو ظلم و ستم نیست دگر

بعد از من و تو ماتم و غم نیست دگر

هزار و دویست رباعی

بنشین و دمی به آب و ماهی بنگر

بر کاج و کبوتران چاهی بنگر

حیران نشدی گر از چنین منظره ای

برخیز و برو به هر چه خواهی بنگر

هزار و دویست رباعی

۱۰۴۳

زیباتر از این وزن و غنا نیست هنر

شیرین تر از این سروده ها نیست شکر

الماس و عقیق و لعل و فیروزه نخر

بهتر ز رباعیات ما نیست گهر

هزار و دویست رباعی

بر بود و نبود و بیش و کم غصّه مخور

برگریه‌ی شوق و اشک غم غصّه مخور

جز بهر زمان و حال دم غصّه مخور

نه! نه! به دمی بر این دو هم غصّه مخور

۱۰۴۵

هم کاهل و سست و تنبل و تن پرور

هم غاصب و دزد و فاسد و غارتگر

هم کودن و بی سواد و خرتر از خر

هم خواب و خیال حال و روزی بهتر

هزار و دویست رباعی

۱۰۴۶

از حسرت روز و شام من پند بگیر

پیمانه بیار و جرعه ای چند بگیر

بگذر ز هر آنچه کام تو تلخ کند

یک بوسه بجای آن پر از قند بگیر

هزار و دویست رباعی

۱۰۴۷

گفتم به خدا شبانه با سوز و گداز
باید چه کنم که گیری ام دست نیاز

گفتا که بجای این همه ذکر و نماز
برخیز و بکوش و بنده ای را بنواز

هزارو دویست رباعی

۱۰۴۸

بیهوده برای رنج خود چاره مساز

هرگز گره‌ای نگردد از کار تو باز

چون مشکل ما، اگر نگوییم به دراز

دلبستگی است و خواهش و میل و نیاز

هزار و دویست رباعی

۱۰۴۹

از حال خوشم چه گویمت ای گل ناز
اکنون که دوباره غنچه‌هایت شده باز

با خنده و جام باده و نغمه و ساز
یک دم به کنار تو به از عمر دراز

هزار و دویست رباعی

۱۰۵۰

تا صبح به شب رسیده و شام به روز

بگشوده به شعر و جبر و ارقام رموز

چون دُر که کند فقط به ایّام بروز

این پهنه ندیده ، همچو خیّام هنوز

هزار و دویست رباعی

۱۰۵۱

اندازه‌ی آسمان مبارک نوروز
قدر همه‌ی جهان مبارک نوروز

بی حدّ و کرانه هم که باشد دنیا
یک عالمه بیش از آن مبارک نوروز

هزار و دویست رباعی

۱۰۵۲

ای آنکه به نام حق کنی جنگ و ستیز

واندر دل این و آن زنی خنجر تیز

باشد که به دوزخ همان حق عزیز

افتی و از آن نباشدت راه گریز

هزار و دویست رباعی

۱۰۵۳

تا شب نشده برای من باده بریز

زآن می که به هرکسی شفا داده بریز

ساقی! بشتاب و باز از آن آب حیات

بر آتش عشق این دل ساده بریز

هزار و دویست رباعی

۱۰۵۴

دیدی که مرا گره‌گشایی و عزیز
یکباره برآمدی به پیکار و ستیز

ای بخت! در این زمانه‌ی حادثه‌خیز
از بهر خدا حذر کن از جنگ و گریز

هزار و دویست رباعی

۱۰۵۵

با هم نفسی غنوده ام، شکر و سپاس!

حال و هوسی نموده ام، شکر و سپاس!

در زندگی ام به لطف اقبال و تلاش

سربار کسی نبوده ام، شکر و سپاس!

۱۰۵۶

بیهوده ز حسّ و حال من هیچ مپرس

وز راحتی خیال من هیچ مپرس

چندان شنوی اگر بسی ناله و داد

از علّت قیل و قال من هیچ مپرس

زآن روز که تا جنون رسد قهر بترس

زآن روز که سیل خون برد شهر بترس

ای شیخ و شهی که مست قدرت، هستی

زآن روز که واژگون شود دهر بترس

۱۰۵۸

افسوس که فرصتم هدر شد افسوس!

ایّام جوانی ام به سر شد افسوس!

بی وقفه زمان گذشت و این عمر گران

ارزانی کار و سیم و زر شد افسوس!

در لطف و سخا همیشه پابرجا باش

با مهر و کرم نشسته در دلها باش

فرقی نکند که طالب بخشش کیست

بخشنده‌ی بی کرانه چون دریا باش

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۰

یک چند بیا به جایمان انسان باش

چون ما به زمانه در جهان حیران باش

با حاصل خلقت اگر خوش بودی

برگرد و برو در آسمان پنهان باش

هزارو دویست رباعی

۱۰۶۱

عمری بنشسته ای و گویی ای کاش!

تا بلکه از آسمان بیفتد پاداش!

از من بشنو یکی نصیحت داداش!

برخیز و بجای آن کمی کوشا باش!

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۲

شادا رخ یار و خنده‌ی پر نازش

وآن قامت پر کرشمه و طنّازش

آغوش بگیر و غرق در بوسه نما

کز بر چو رود بسا نیابی بازش

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۳

تا دیر نگشته جامه برگیر و بپوش

تا شب نرسیده موزه برگیر و بکوش

خود را برسان به کوی میخانه ی شهر

تا مانده زمی، پیاله برگیر و بنوش

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۴

من بودم و باده ی فراوانی دوش
بنشسته کنار دلبری بازیگوش

شب رفت و تمام کوزه ها خالی شد
من را چه کنه، دلبر من گفت بنوش!

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۵

از همه ی جهان پر جوش و خروش

رفتم به سکوت شهر افراد خموش

در وادی خواب رفتگان ابدی

یک ناله مرا نیامد از غبطه به گوش

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۶

آمد سحری از آسمان بانگ سروش

کای ساقی و رند و مطرب و باده فروش

خیزید و دوباره مست و مستانه کنید

با شادی و رقص و خنده غوغا و خروش

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۷

دلبستگی ات اگر جهانست، بنوش!

گر هم به حیات جاودانست، بنوش!

گر هر دو جهان تو را عیانست، بنوش!

گر هم نه نشان از این نه آنست، بنوش!

هزار و دویست رباعی

۱۰۶۸

از من به تو این نصیحت ای بلبل باغ
بیهوده به گل دگر مگو چشم و چراغ

آنکس که نگیرد از تو یک بار سراغ
شایسته بُود که دل ببندد به کلاغ

۱۰۶۹

هرگز نبُدی گرانبها دُر به صدف
گر بود زیاد و هر کجا همچو علف

افسوس که روزگار ما پر شده است
از حرف بدون فکر و معنا و هدف

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۰

از رنجش من چه باشدش قصد و هدف؟
جز دشمنی ام چه دیگرش مانده به کف؟

هر دم به جفا اطاعتش کردم و حیف
کاین عمر گران به خاطرش گشته تلف

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۱

وقتی که تمام زندگی گشته تلف
در ثانیه‌های بی سرانجام و هدف

زان پیش که عمر مانده از کف برود
باید که گرفته جامی از باده به کف

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۲

از روز اجل اگر که دارم من باک
هرگز نبُود از آنکه می گردم خاک

ترسم که بُود حیات بعد از مرگی
چون زندگیم در این جهان وحشتناک

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۳

ای آنکه تو را ز دیده جاری شده اشک

داری ز چه رو همیشه اشکی دم مشک؟

از این همه گریه چشم تو خسته نشد؟

از غصه همین نشان و باقی همه کشک؟

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۴

دیدم دو گروه مؤمنان مست به جنگ
دستی به دعا و آن یکی دست تفنگ

گفتم بزنید تا توان هست فشنگ
زیرا به نبودتان جهان است قشنگ

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۵

ای آنکه شکسته ای چو یک شیشه ز سنگ
خود دشنه مزن دوباره بر آن دل تنگ

آسوده ز نام و شهرت و خفّت و ننگ
تختی بنشین و می بزن با دف و چنگ

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۶

در قحطی و سیل و آفت و رانش سنگ

وز حمله ی گرگ و شیر و تمساح و پلنگ

هرگز تلفات و کشته ها بیش نبود

از آنچه که آدمی خودش کشته به جنگ

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۷

نوروز، تو را مبارک ای نیک اقبال!

خوش باد تمام لحظه‌هایت امسال

لبخند بزن چو آمدت باز این فال:

می نوش که می‌شود به کامت احوال

هزار و دویست رباعی

۱۰۷۸

ای دوست! بیا مرا دمی جوی زحال

فرداست کجا؟ سخن همی گوی زحال

مهمان منی به صرف یک کوزه شراب

سرمست، غبار دل کمی شوی زحال

هزارو دویست رباعی

۱۰۷۹

گردونه اگر چه می دهد چندی کام

بس چرخش آن که می شود بدفرجام

این گردش روز و شب ندارد انجام

اندیشه مکن! بیا و می نوش از جام

هزار و دویست رباعی

۱۰۸۰

یک جمله بگویمت به دور از ابهام

تا بیش و کم آشنا شوی با اسلام :

دینی که کند اذان صبحش اعلام

هنگام نماز و روزه را با اعدام

هزار و دویست رباعی

۱۰۸۱

حسرت بخوری همیشه بر آن ایّام
کاندر دل شهر و کوچه بودی گمنام

زآن دم که به شهرتی شوی خاص از عام
یک لحظه به خلوتی نگیری آرام

هزار و دویست رباعی

۱۰۸۲

من عاشق این کویر و صحرا، هستم

دلداده ی این خلیج و دریا، هستم

فرقی نکند کجای دنیا ، هستم

همواره فدای خاک اینجا، هستم

هزار و دویست رباعی

۱۰۸۳

ادراک و گمانه می کنم، پس، هستم!

عصیان به زمانه می کنم، پس، هستم!

سوز دل مردمان این میهن پاک

در شعر و ترانه می کنم، پس، هستم!

هزار و دویست رباعی

۱۰۸۴

مستان ز مل و من ز تأمل مستم

از عطر گل و نغمه‌ی بلبل مستم

بر شام و شراب و فرط مستی چه نیاز

من را که ز نوروز و تعادل مستم

هزار و دویست رباعی

۱۰۸۵

گر زنده به چنگ پاسبانان افتم

با تهمت دشمنی به زندان افتم

وز ضربه ی تازیانه بی جان افتم

به زآنکه به جان خلق ایران افتم

هزار و دویست رباعی

۱۰۸۶

از اینکه همیشه مست مستم شادم
از اینکه تو را نمی پرستم شادم

ای دشمن رقص و ساز و آواز و شراب
از اینکه به جنگ با تو هستم شادم

هزار و دویست رباعی

١٠٨٧

هر شب به کنار دلبرم سر بردم

کامی بگرفته، می ز ساغر خوردم

زان پس نه به مشکلی دگر برخوردم

جز آنکه ز پرکاری دلبر مُردم!

۱۰۸۸

افسوس که با زمانه درگیر شدم
در محبس زندگی به زنجیر شدم

آنقدر ز دست این و آن خوردم زخم
تا آنکه دگر ز دست خود سیر شدم

۱۰۸۹

رفتم به یکی خرابه خاموش شدم

خوردم ز قدح بسی و مدهوش شدم

تا بلکه رود ز یاد من خاطر تو

دیدم که فقط خودم فراموش شدم

هزار و دویست رباعی

١٠٩٠

عمری به تمیز حق و باطل ماندم

مانند خری شدم که در گل ماندم

زان دم که خیال راه حق بنهادم

آسوده از این گمانه، خوشدل ماندم

هزار و دویست رباعی

۱۰۹۱

گویی که فقط حاجت نانی دارم
تنها غم سرپناه جانی دارم

گیرم که نیاز من، همینهاست، ولی
خاموش بمان که خود زبانی دارم

هزار و دویست رباعی

۱۰۹۲

در خانه حبیب آشنایی دارم
مستانه زعشق او صفایی دارم

شادا که در این جهان پر درد و دروغ
جانانه رفیق با وفایی دارم

هزار و دویست رباعی

۱۰۹۳

من زاده ی اصفهان و نیشابورم

فرزند هرات و دهلی و لاهورم

از وادی توس و گنجه و شیرازم

با شعر و ادب از این سبب محشورم

هزار و دویست رباعی

۱۰۹۴

بیهوده بهانه می کنم «مجبورم»
بنشسته و ناله می کنم «معذورم»

تسلیم نمی شوم به دنیا هرگز
پیش از سفری که می کنم در گورم

هزار و دویست رباعی

۱۰۹۵

من جز تب و تاب عاشقان نشناسم

جز محنت و درد بی امان نشناسم

ساقی! بده ساغری که جز دارویت

درمان دگر در این جهان نشناسم

هزار و دویست رباعی

۱۰۹۶

ای یار! به جام و کوزه و باده قسم
سوگند به نور و دفتر و شعر و قلم

کاین شاعر دلسپرده در شادی و غم
دیوانه و عاشقت بماند همه دم

۱۰۹۷

گر دست ز ناز یار طنّاز کشم

باید که قلم بر آن پریناز کشم

وقتی که مرا به مهر او هست نیاز

آن به نبُود که اندکی ناز کشم ؟

هزار و دویست رباعی

١٠٩٨

از بهر چه زخم دل گشودی؟ ای غم!

برآن زچه رو نمک فزودی؟ ای غم!

قلبی که ز سینه اش درآمد از درد

رسوای جهان چرا نمودی؟ ای غم!

۱۰۹۹

شادا که میان مردمانی پاکم
هم قافله با جماعتی بی باکم

تا سقف بلند آسمان هم برسم
بالنده و پاگرفته از این خاکم

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۰

امروز اگر به کس ببخشم مالم

گر شاد کند دل کسی اموالم

اسباب شود که وقت محنت فردا

فریاد زنم : عجب چه خوش اقبالم !

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۱

من هیچ کشید جان دگر نتوانم

آرام بدین جهان دگر نتوانم

ساقی! بده آن شراب مردافکن را

آنقدر که بیش از آن دگر نتوانم

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۲

«من بی می ناب زیستن نتوانم»

بی جام شراب زیستن نتوانم

زان دم که به مستی اش بیاسود تنم

دیگر به عذاب زیستن نتوانم

۱۱۰۳

گیرم ز شراب و می دگر دم نزنم
لب بر قدح و پیاله ای هم نزنم

باشد چه ضمانتی که فردای اجل
فریاد «چه ساده حیله خوردم» نزنم

۱۱۰۴

دریا چو تویی چگونه قایق نشوم ؟
گوهر چو تویی چگونه سارق نشوم ؟

عذرا چو تویی چگونه وامق نشوم ؟
دلبر چو تویی چگونه عاشق نشوم ؟

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۵

صد بار دگر اگر به کویت آیم

با هدیه و حلقه پیش رویت آیم

تا چشمه بری و تشنه بازم آری

با میل خودت مگر به سویت آیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۶

بهتر چه از این دمی که با هم، هستیم
با خاطر خوش کنار هم بنشستیم

بس شادی و غم گذشت و ما نگسستیم
پیمان خجسته‌ای که با هم بستیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۷

ای خصم! گمان مبر که کمتر گردیم
مقهور سلاح نابرابر گردیم

تکثیر شویم و در دفاع از میهن
با پیکر خود دوباره سنگر گردیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۸

آنقدر به هر بهانه درگیر شدیم

وز نیش زبان و طعنه تحقیر شدیم

تا آخر سر علاوه بر گفت و شنود

از عشق و علاقه هم دگر سیر شدیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۰۹

عمری پی فهم و موشکافی بودیم
مشغول بسی خیال بافی بودیم

در پرده ولی حقیقت این بود فقط
کاندر کره ی زمین اضافی بودیم

۱۱۱۰

هم دوره‌ی شاه و میر و مولا دیدیم

هم دولت روحانی و ملاّ دیدیم

می‌ترسم از آنکه حاکم بعدی هم

بدتر بکند از آنچه زینها دیدیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۱۱

برخیز و بکوش تا به رویا برسیم
زین برکه برون شویم به دریا برسیم

نومید مشو که خود اگر سعی کنیم
از خاک رهیده، تا ثریا برسیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۱۲

صد سال دگر که ما همه در خاکیم
پنهان به میان سبزه و خاشاکیم

داند چه کسی که پاک یا ناپاکیم
در بند زمین و یا که در افلاکیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۱۳

گیرم که از آسمان یکی ذات علیم
بخشیده تو را تفکّر و عقل سلیم

پس تکیه به آن بکن که با تندروی
در دیگ خدا نیفتی از هول حلیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۱۴

تا هست نفس بیا که ساغر بزنیم

سرمست ز جام باده یکسر بزنیم

عمریست به ساز عافیت می رقصیم

یک بار بیا به سیم آخر بزنیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۱۵

از کوچ غریبانه چو صحبت بکنیم
اینگونه مگر نگاه مثبت بکنیم:

آواره به بیگانه محبّت بکنیم
به زآنکه به خانه حس غربت بکنیم

هزار و دویست رباعی

۱۱۱۶

با من سخنی بگو! چرا قهر کنیم
شیرینی لحظه را چرا زهر کنیم

تیری به دلم زنی به هر دانه ی اشک
آن چک چک قطره را چرا نهر کنیم

۱۱۱۷

با هم بزنیم و شادی و خنده کنیم
دل را ز سرور و نغمه آکنده کنیم

این وقت خوش و زمان سرمستی را
بیهوده چرا فدای آینده کنیم

۱۱۱۸

برخیز! سراغ عیش و لذّت برویم
یک چند به دامن طبیعت برویم

سرمست اگر که دیده در خاک کشیم
یکراست از آن به باغ جنّت برویم

۱۱۱۹

یکباره و تا همیشه بر باد شویم
زآن دم که به بنگ و شیشه معتاد شویم

گفتم که به حس و حال این بیت دمی
از سنّت و از کلیشه آزاد شویم

هزار و دویست رباعی

۱۱۲۰

روزی که خوراک مور یا موش شویم
از خاطر دیگران فراموش شویم

هر شام بیا که صحبت از حال کنیم
تا آن سحری که هر دو خاموش شویم

هزار و دویست رباعی

من را به فروغ آن زمان برگردان

من را به شکوه آن جهان برگردان

دیدی که زمین ز وحی تو دوزخ شد

من را به بهشت پیش از آن برگردان

۱۱۲۲

کردیم بنا، زلزله کردش ویران
چیدیم ز نو، خرابه کردش طوفان

الحق که هر آنکه این دو را خلق نمود
باید به قفس فکنده، کردش درمان

هزار و دویست رباعی

۱۱۲۳

من را بگذشته هر چه از عمر و زمان

قلبم شده پاره پاره از تیغ زبان

گر معتقدی که مرد و زن یکسانند

بنگر به خراش روح مردان ز زنان

هزار و دویست رباعی

۱۱۲۴

نه فاصله در حقوق مردان و زنان

نه هیچ تفاوتی به فرهنگ و زبان

نه فرق میان موطن و دین و نژاد

آینده چنین شود به اعجاز زمان

هزار و دویست رباعی

۱۱۲۵

ای بلبل هم قفس! از آغاز بخوان
با سوز دلت دوباره آواز بخوان

یک بار دگر برای هم بند اسیر
از اوج در آسمان و پرواز بخوان

هزار و دویست رباعی

۱۱۲۶

مطرب! ز ترانه‌های خیّام بخوان
ناز نفست! ز باده و جام بخوان

از چرخ زمان و دور ایّام بخوان
زین بود و نبود بی سرانجام بخوان

١١٢٧

برخیز و سبوی باده آور به میان
پر کن قدحی برای من از می آن

مستم کن و از هوش و حواسم برهان
چندان بده تا رها شوم از غم جان

۱۱۲۸

اندوه جهان، دگر نباید خوردن

این بار گران، دگر نباید بردن

جایی که کسی برای کس تب نکند

بهر دگران، دگر نباید مردن

هزار و دویست رباعی

۱۱۲۹

دانی چه بُود بسی به از می خوردن؟

مستانه از آن برای یاران بردن

دانی چه بُود بسی به از آزادی؟

آزاده برای آن به زندان مُردن

هزار و دویست رباعی

۱۱۳۰

مجنون چو نه‌ای به تار و تنبور مزن

لب بر قدح شراب انگور مزن

عاشق نشدی اگر به نوشیدن و رقص

ساکت بنشین و ساز ناجور مزن

هزار و دویست رباعی

۱۱۳۱

بر آنچه گذشته جوش از این بیش مزن

با حسرت و غصّه ضربه بر خویش مزن

کافی نبُوَد تو را تنی خسته و ریش؟

دیگر به روان و روح خود نیش مزن

هزار و دویست رباعی

۱۱۳۲

زین گوش سخن بگیر و از آن در کن

با چشم اگر که دیده ای باور کن

گر خویش خدا و جبرئیل را دیدی

تمکین به امر و نهی پیغمبر کن

هزار و دویست رباعی

۱۱۳۳

باغی پر یاس و سوسن و سنبل کن
حالی به صدای نغمه ی بلبل کن

سازی بزن و پیاله را پر مل کن
کامی بستان و زندگی را شل کن

۱۱۳۴

دیگر دل زار و خسته را خوار مکن
بر رفتن راه بسته اصرار مکن

معشوقه اگر رفت و فراموشت کرد
خود را به دلی شکسته آزار مکن

هزار و دویست رباعی

۱۱۳۵

امشب ز تمام غصّه‌ها دورم کن

سرمست ز باده شاد و مسرورم کن

پیمانه‌ی دیگری، خدا را ساقی!

پرکن ز شراب ناب و پرشورم کن

۱۱۳۶

در سیره‌ی خود سه لغزش زیر مکن
در وعده‌ی خود دقیقه‌ای دیر مکن

در گفته‌ی خود خفیف و تحقیر مکن
در کرده‌ی خود ریا و تزویر مکن

هزار و دویست رباعی

۱۱۳۷

نورست که سایه کرده در دفتر من
شورست که خامه کرده در جوهر من

شاعر نه منم، که این سراینده‌ی مست
هورست که باده کرده در ساغر من

۱۱۳۸

اندر دل و جان خود پر از دردم من
افسرده و ناامید و دلسردم من

از غصّه و غم به رنگ و رو زردم من
چون زخمی تیغ خلق نامردم من

١١٣٩

سودازده و دربه درم، خوب ببین!

آواره ی کوه و کمرم، خوب ببین!

زآن دم که غم تو در وجودم افتاد

از حال خودم بیخبرم، خوب ببین!

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۰

در پوشش علم و معرفت، لشگر دین

بنشسته برای کسب قدرت به کمین

می ترسم از آنکه بار دیگر به زمین

یورش ببرد به هر کجا اهل یقین

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۱

بی فایده در فکر و تداعی منشین

بیخود به امید انتزاعی منشین

برخیز و نگار و ساز و پیمانه بجو

بیهوده به خواندن رباعی منشین

۱۱۴۲

یک عارضه، همچون سرطانست یقین
درمان نشود قاتل جانست به دین

امّا چو دوا شود به پیکار و نبرد
بس رنج دگر حاصل آنست زکین

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۳

گر یارِ دل تو را ربودست زمین

قلبت ز فراق او چو گشتست غمین

عزلت مگزین! بیا به میخانه نشین

می نوش و بگو که کار دنیاست، همین

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۴

زآن لحظه که مؤمنان و کفّار زمین

کردند فرو به جان هم دشنه زکین

بانگی همه روز و شب بیاید به چنین

کای بیخبران! راه نه کفرست و نه دین

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۵

فرقی نکند ز دید کافر به زمین

در شک و گمان به سر برم یا به یقین

از منظر مؤمنان ولی نیست چنین

اینست تمام اختلاف من و دین

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۶

عاقل نکند قیاس بی پایه ی تو

صد حیف ز فکر و عمر و سرمایه ی تو

از طعنه ی دیگران بیندیش و بدان

غازست همیشه مرغ همسایه ی تو

۱۱۴۷

در صحن جهان وجود یکتایی تو

سازنده‌ی دی و حال و فردایی تو

در زندگیت اگر که مشکل افتاد

با عقل و خرد بر آن توانایی تو

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۸

از شعله‌ی عشق و عاشقی کور مشو

بیهوده به عجز و لابه مجبور مشو

وابسته نگرد و از خودت دور مشو

با دست خودت روانه در گور مشو

هزار و دویست رباعی

۱۱۴۹

از هر طرف سرم بریزاند مو

تا آنکه مرا فقط بماند ابرو

بودم چو هلو، کچل شوم چون گردو

داند چه کسی چرا مرض دارد او

۱۱۵۰

هر صبح که از افق زند نور پگاه
تا شام که بر زمین فتد تابش ماه

از یاد مبر که بهر غفران گناه
خیرات کنی شراب انگور سیاه

هزار و دویست رباعی

۱۱۵۱

چه همچو یکی رود روان پیوسته

چه مثل تگرگ از آسمان بگسسته

بگذشته زمان و عقل بیچاره هنوز

بیهوده به کشف راز آن دلبسته

۱۱۵۲

ساقی! قدحی ز باده‌ی ناب بده

یک جرعه از آن به جان بی‌تاب بده

در وادی غصّه می بُوَد آب حیات

این خسته و تشنه را کمی آب بده

هزار و دویست رباعی

۱۱۵۳

ای یار! حدیث عشق را یادم ده!

شیرین شو و عمری غم فرهادم ده!

من خسته‌ام از حیات در عالم خاک

از خاک مرا بگیر و بر بادم ده!

هزار و دویست رباعی

۱۱۵۴

باید که خدای عادل و فهمیده
کردم گنهی، بگیردش نادیده

آنگونه که حاجات مرا همواره
در حال دعا گرفته او نشنیده

هزار و دویست رباعی

۱۱۵۵

یک بار قلم زدی، شدم بیچاره
از سر بنوشتی و شدم آواره

تقدیر چنین دوباره بر من ننویس
می ترسم از آنکه برگه گردد پاره

هزار و دویست رباعی

۱۱۵۶

در آمد و شد به شهر بی دروازه

در حصر صدا و دود بی اندازه

افسرده میان مردمی دل مرده

ماییم و امید یک هوایی تازه

هزار و دویست رباعی

غیر از لحظات ناب دنبال چه ای؟

جز مستی بی حساب دنبال چه ای؟

بر باده و ساز و عشق راغب چو نه ای

از خواندن این کتاب دنبال چه ای؟

هزار و دویست رباعی

۱۱۵۸

ای خواجه که پیر ناتوانی شده‌ای
بنشسته و خیره بر جوانی شده‌ای

حسرت چه خوری؟ دمی به آینده نگر
کآنجا تل خاک و استخوانی شده‌ای

هزار و دویست رباعی

۱۱۵۹

آسوده ز سیل و قحطی و زلزله ای

فارغ ز فساد و غارت و ولوله ای

شاید که تو هم چو حاکمان در قصری

سرگرم گل و شکوفه و چلچله ای

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۰

از عشقِ کسی اگر که بیمار نه ای
پس از دل زار من خبردار نه ای

لطفی بنما و بیش از این قلب مرا
نشکن چو رفیق مردم آزار نه ای

١١٦١

در مشرب تو نمانده دیگر آبی

باید که دگر زمانه را دریابی

تا کِی به جمود و جهل خود در خوابی

«ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی»

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۲

نیمی ز حیات را که در خواب، هستی

نیم دگرش هم که به محراب، هستی

یا در جلسات درس طلّاب، هستی

یک دفعه بگو یکی ز اعراب، هستی

۱۱۶۳

مغرور ز قدرت و توانت هستی

مسرور به زجر و امتحانت هستی

بی پرده بگویمت که در فهم و شعور

بدجور شبیه پیروانت هستی

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۴

همراه و رفیق باصفایی، هستی

غمخوار و شفیق باوفایی، هستی

ای خالق ساز و باده و بوسه و عشق

تسلیم توام، عجب خدایی، هستی

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۵

اسباب مشقّت و عذابم گشتی

کابوس همیشگی به خوابم گشتی

گفتی که به یاد من بیاسای، ولی

خود باعث ترس و اضطرابم گشتی

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۶

با پای خودت مرو که در دام افتی

غافل به کمند عشق ناکام افتی

در خلوت خود اگر که گمنام افتی

به زآنکه به چنگ یک دلارام افتی

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۷

هان! تا نه ز عشق تو بسوزد فردی

قلبی مشکن که خود طبیبش گردی

مردی نبُود دریدن و همدردی

خود دشنه به دل اگر نکردی مردی

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۸

گر در هنری خبره و ماهر گردی
ارزنده چو جعبه‌ی جواهر گردی

امّا به درون تو را نباشد گهری
گر بند سلایق و ظواهر گردی

هزار و دویست رباعی

۱۱۶۹

از تیر سخن چگونه پنهان گردی

راهی نبُود مگر که انسان گردی

آنقدر دچار درد وجدان گردی

کز زنده و مرده ام هراسان گردی

هزار و دویست رباعی

۱۱۷۵

با کبر زمین در آسمان چرخاندی
خورشید به مستی‌ات بر آن تاباندی

آن قدر جهان پر از دهان گرداندی
تا خویش در آب و نانشان درماندی

هزار و دویست رباعی

۱۱۷۱

در غصّه و غم همیشه در بر بودی

غمخوار و ندیم و یار و دلبر بودی

در مکتب عاشقان، خدا گر بودی

بی شک تو برای او پیمبر بودی

۱۱۷۲

حیف از تو که در چنین زمانی بودی
حیف از تو که در چنین مکانی بودی

این دخمه کجا و نور و آیینه کجا
حیف از تو که در چنین جهانی بودی

هزار و دویست رباعی

١١٧٣

یک عمر به کار زندگی فرسودی

وز آنهمه رنج و غم نبردی سودی

خوشتر نبُدی بجای آن کار عبث

بنشسته کنار جوی و می آسودی؟

هزار و دویست رباعی

۱۱۷۴

اندوه و ملال و رنج من را دیدی

رفتی و فقط به حال من خندیدی

آن دم بگذشت و روز دیگر چو رسید

خود عاجز و درمانده چو من گردیدی

هزار و دویست رباعی

۱۱۷۵

یک معجزه در چشم سیاهت داری

جادوی عجیبی به نگاهت داری

با کس نتوان گفت چه سحری دارد

مهری که در آن صورت ماهت داری

هزار و دویست رباعی

۱۱۷۶

زان پیش که کاغذ و قلم برداری

بنگر به چه مقصدی قدم برداری

شعری بسرا که بیش و کم بتوانی

از روی دلی غبار غم برداری

هزار و دویست رباعی

۱۱۷۷

دیگر نه هراسی از بلایی داری

نه شک و یقین بر خدایی داری

یا تا به ابد زمین تو را خانه بُوَد

یا آنکه در آسمان سرایی داری

هزار و دویست رباعی

۱۱۷۸

آنکس که نباشدش به مردم کاری

وز وی نرسد به دیگران آزاری

یارب! به خدا که از عدالت دور است

گر با سر بی گنه رود بر داری

۱۱۷۹

گفتم که تو را دگر ندارم کاری

بر ماندن تو نباشدم اصراری

بد گفتم و توبه کرده‌ام بسیاری

چون مثل تو در جهان ندیدم یاری

۱۱۸۰

بیچاره شوم اگر به دادم نرسی
آواره شوم اگر به دادم نرسی

ساقی! چو یکی شیشه که بشکسته ز سنگ
صد پاره شوم اگر به دادم نرسی

۱۱۸۱

صادق تر و خوش بیان تر از من چه کسی
مشفق تر و خوش زبان تر از من چه کسی

یک بار مرا به چشم دل کن نظری
عاشق تر و خوش گمان تر از من چه کسی

هزار و دویست رباعی

۱۱۸۲

از نو به زمان سفر کن ای فردوسی!
بر حال کنون نظر کن ای فردوسی!

از بهر نجات این وطن رستم را
یک بار دگر خبر کن ای فردوسی!

۱۱۸۳

همواره بُود تو را به بخشش هوسی
داری ز عذاب دیگران غصّه بسی

بر روح بزرگت آفرین باد! ولی
اینجا نبُود جهان، همچون تو کسی

هزار و دویست رباعی

۱۱۸۴

فرقی نکند رفیق و یارم باشی

یا دشمن جان بیقرارم باشی

زین پس نکنم شکایتی هیچ دگر

باشد که همیشه در کنارم باشی

هزار و دویست رباعی

۱۱۸۵

دیدی گره ای، گره گشا باش دمی

یاریگر خلق بینوا باش دمی

در شهر شما اگر خدا نیست چه باک

با مهر و کرم خودت خدا باش دمی

هزار و دویست رباعی

۱۱۸۶

گفتم به خیال خود تو هم حیرانی
از سوز و گداز عاشقی نالانی

تا روز اجل کنار من می مانی
غافل که تو هم چو دیگران انسانی

هزارو دویست رباعی

۱۱۸۷

خود را ز چه رو به نامِ شاعر خوانی؟

یا حافظ و سعدیِ معاصر دانی؟

وقتی که بدون حفظ معنا در شعر

همواره اسیرِ وزن و ظاهر مانی

هزار و دویست رباعی

۱۱۸۸

گر عهد ببسته ترک دلبر بکنی
درمانده و خسته دیده‌اش تر بکنی

روزی برسد به زندگانی که تو هم
با قلب شکسته عمر خود سر بکنی

هزار و دویست رباعی

۱۱۸۹

گیرم که در آخرت عذابم بکنی
در آتش دوزخت کبابم بکنی

مختار تویی! ولی بدان نتوانی
در نزد خلایقت خرابم بکنی

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۰

باشد که کمک به حال زارم بکنی
با مهر و علاقه بیقرارم بکنی

سرزنده ز عشق پایدارم بکنی
زان پیش که گریه بر مزارم بکنی

۱۱۹۱

ای دوست! چرا فغان و فریاد کنی؟
بیهوده مرا به گریه‌ات یاد کنی؟

بهتر نبُود بجای این ماتم و سوگ
با خنده‌ی شاد خود مرا شاد کنی؟

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۲

ای آنکه مرا امر به معروف کنی

تا ذهن مرا به کعبه معطوف کنی

شایسته به سجده آن خداییست فقط

گو گفته مرا به خنده مشعوف کنی

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۳

«هان تا سررشته‌ی خرد گم نکنی
اندیشه به غیر باده و خُم نکنی

سرمستی و شور و حال هر روزت را
قربانی حرف مفت مردم نکنی»

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۴

پیمانه بزن ببین چه‌ها می بینی

میخانه به عرش کبریا می بینی

آنجا به میان جمع رندان خود را

مستانه به رقص با خدا می بینی

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۵

تا غرق نگه به طرح یک گل نشوی
تا مست شمیم و عطر سنبل نشوی

تا ز آنهمه رنگ و بوی خوش خل نشوی
آگه ز دلیل عشق بلبل نشوی

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۶

سهلست که عبد دین و بتخانه شوی

دشوارتر آنکه پیر فرزانه شوی

بس سخت تر آنکه رند میخانه شوی

دیگر چه رسد به آنکه دیوانه شوی

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۷

بیهوده چو کوهی شده زآنم کاهی
افسرده ترینم به نهانم گاهی

رنجیده کشم از دل و جانم آهی
شرمنده که جز شکوه ندانم راهی

۱۱۹۸

ای کاش کمی وفا به یارم بدهی
آسوده دلی به جان زارم بدهی

راضی شده ام که هرچه دارم همه را
بگرفته و عشق پایدارم بدهی

هزار و دویست رباعی

۱۱۹۹

جُستم همه جا به نعمت بینایی

دیدم همه را به دقّت و دانایی

دریافته‌ام که بهترین کارآیی

حاصل نشود مگر که در تنهایی

هزار و دویست رباعی

۱۲۰۰

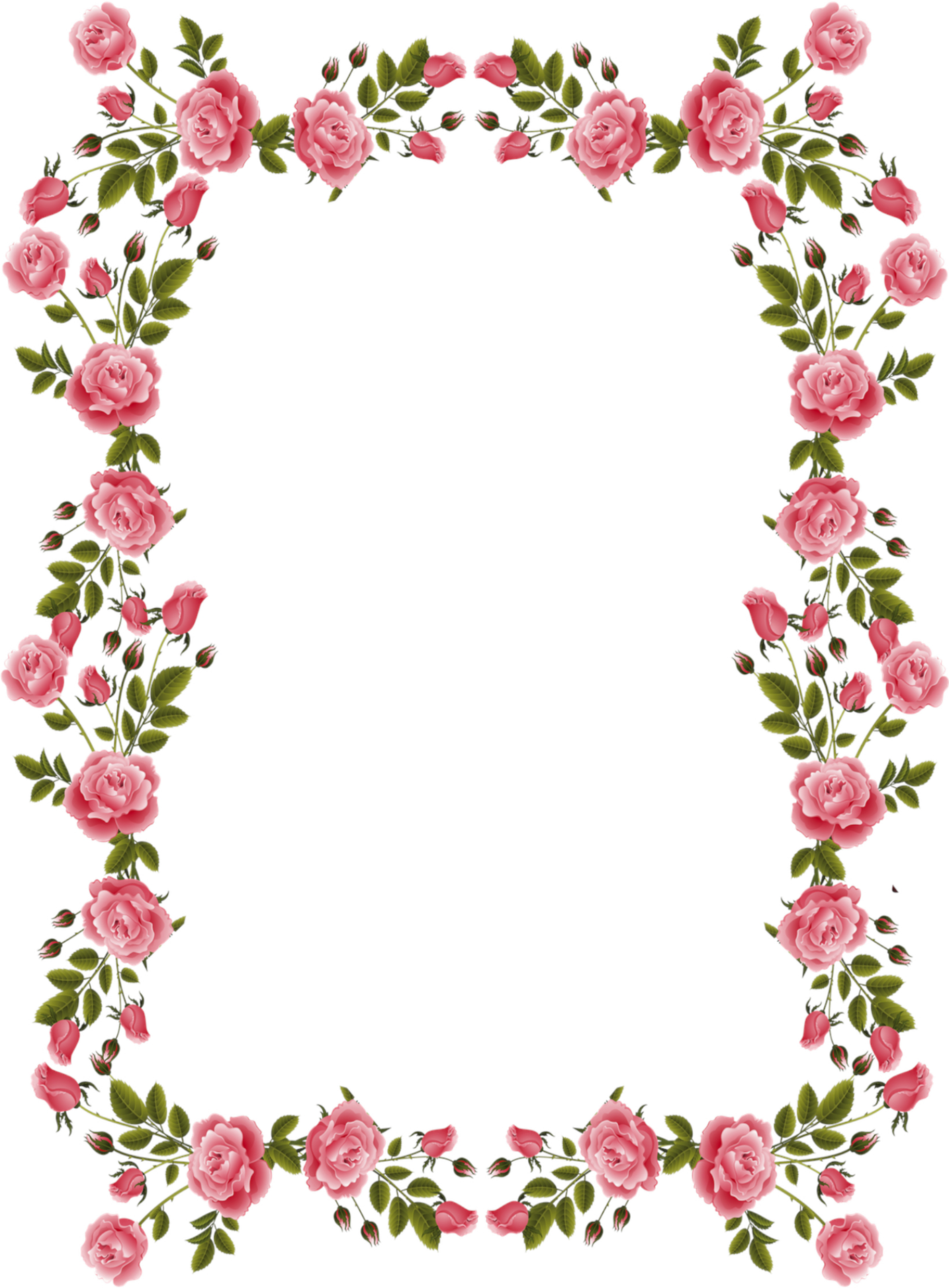
ای شعر! مرا زبان زاینده تویی

تا هست سخن، مرا نماینده تویی

هر چند فنا کند مرا عالم خاک

جاوید شوم ز تو، که پاینده تویی

هزار و دویست رباعی



Title: One Thousand Two Hundred Quatrains
Author: Kamal Hajian
Second edition
Place of publication: Ankara, Turkey
Publication date: June 15th 2024
Print: IngramSpark®
ISBN: 978-625-00-2111-8

- Electronic version of this book is free, and can be downloaded from the link below: https://www.kamalhajian.com/poem.html

One Thousand Two Hundred Quatrains

Kamal Hajian

One Thousand Two Hundred Quatrains



ISBN 978-625-00-2111-8